

گذار از نظم بین المللی مبتنی بر قواعد به نظم مبتنی بر قدرت: بازگشت منطق قدرت محور در سیاست جهانی

پوهنیار حبیب الرحمن اسلام پناه^۱

DOI: 10.64104/V11.Issue19.No11.Spring.2026

چکیده

پس از پایان جنگ سرد، بسیاری از نظریه پردازان روابط بین الملل از شکل گیری نظمی سخن گفتند که بر قواعد، نهادهای بین المللی و چندجانبه گرایی استوار بود. این نظم که عمدتاً در چارچوب لیبرالیسم نهادی تبیین می شد، بر این فرض استوار بود که همکاری میان دولت ها از طریق قواعد مشترک و نهادهای بین المللی تقویت می شود. با این حال، تحولات دو دهه اخیر—از جمله تشدید رقابت میان قدرت های بزرگ، افزایش یک جانبه گرایی، جنگ اوکراین و تضعیف کارآمدی نهادهای بین المللی—نشان می دهد که منطق قدرت بار دیگر جایگاه محوری در سیاست جهانی یافته است.

این مقاله با بهره گیری از چارچوب نظری واقع گرایی و با اتکا به روش توصیفی-تحلیلی، به بررسی این فرضیه می پردازد که نظم بین المللی معاصر در حال گذار از ساختار مبتنی بر قواعد به ساختاری مبتنی بر قدرت است. یافته های پژوهش نشان می دهد که کاهش هژمونی لیبرال و بازگشت رقابت قدرت های بزرگ، موجب تقویت منطق توازن قوا و اولویت یافتن منافع ملی بر تعهدات نهادی شده است. نتیجه پژوهش بیانگر آن است که نظم جهانی نه در حال فروپاشی کامل، بلکه در حال بازتعریف بر مبنای سیاست قدرت است.

کلید واژه ها: نظم بین المللی، سیاست قدرت، واقع گرایی، رقابت قدرت های بزرگ، گذار نظام بین الملل.

^۱. عضو کادر علمی دبیرانتمت علوم سیاسی و روابط بین الملل پوهنځی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون تخار، ماستر حقوق مقایسوی از پوهنتون بین المللی اسلامی مالزی.

ایمیل آدرس: habiburahmanrustami@gmail.com

نظم بین‌المللی همواره یکی از مفاهیم محوری در ادبیات روابط بین‌الملل بوده است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، بسیاری از اندیشمندان از تثبیت نظم لیبرال مبتنی بر قواعد سخن گفتند؛ نظمی که در آن نهادهای بین‌المللی، حقوق بین‌الملل و همکاری چندجانبه نقش تعیین‌کننده‌ای در تنظیم رفتار دولت‌ها ایفا می‌کردند. در چنین چارچوبی، تصور غالب آن بود که وابستگی متقابل اقتصادی، گسترش دموکراسی و تقویت سازمان‌های بین‌المللی می‌تواند از بازگشت رقابت‌های سخت قدرت جلوگیری کند.

با این حال، تحولات ژئوپلیتیکی قرن بیست‌ویکم، از جمله افزایش رقابت راهبردی میان قدرت‌های بزرگ، گسترش سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه، استفاده ابزاری از تحریم‌های اقتصادی و بروز جنگ‌های منطقه‌ای، این تصور را با چالش مواجه ساخته است. بسیاری از تحلیل‌گران بر این باورند که سیاست جهانی بار دیگر به سمت منطق قدرت، توازن قوا و رقابت ژئوپلیتیکی سوق یافته است.

در چنین شرایطی، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که آیا نظم بین‌المللی واقعاً در حال گذار از ساختار مبتنی بر قواعد به ساختاری مبتنی بر قدرت است، یا آن که با نوعی بازتعریف درون‌ساختاری مواجه هستیم؟ مقاله حاضر می‌کوشد با رویکردی نظری-تحلیلی به این پرسش پاسخ دهد.

بیان مسئله

پس از پایان جنگ سرد، نظریه‌پردازان لیبرال بر این باور بودند که گسترش نهادهای بین‌المللی و افزایش وابستگی متقابل اقتصادی، منطق آنارشیک نظام بین‌الملل را مهار خواهد کرد. در این چارچوب، نظم جهانی بر پایه قواعد مشترک، حقوق بین‌الملل و همکاری چندجانبه تعریف می‌شد.

با این حال، در سال‌های اخیر نشانه‌هایی از تضعیف این نظم مشاهده می‌شود؛ از جمله بی‌اعتنایی برخی قدرت‌های بزرگ به قواعد بین‌المللی، افزایش رقابت نظامی و کاهش کارآمدی نهادهای چندجانبه. این تحولات این پرسش بنیادین را مطرح می‌کند که آیا ساختار نظام بین‌الملل در حال تغییر ماهوی است؟

مسئله اصلی پژوهش حاضر بررسی این ادعا است که نظم بین‌المللی معاصر در حال گذار از الگوی مبتنی بر قواعد به الگوی مبتنی بر قدرت است و این تحول را می‌توان در چارچوب نظری واقع‌گرایی تبیین کرد.

پرسش‌ها و فرضیه‌ها

پرسش اصلی

آیا نظم بین‌المللی معاصر در حال گذار از ساختار مبتنی بر قواعد به ساختار مبتنی بر قدرت است؟

پرسش‌های فرعی

۱. چه عواملی موجب تضعیف نظم لیبرال مبتنی بر قواعد شده است؟
۲. رقابت قدرت‌های بزرگ چه نقشی در تغییر ماهیت نظم بین‌المللی ایفا می‌کند؟
۳. نظریه واقع‌گرایی چگونه می‌تواند این تحول را تبیین نماید؟

فرضیه اصلی

به نظر می‌رسد کاهش هژمونی لیبرال و تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ، موجب تقویت منطق قدرت و توازن قوا در نظام بین‌الملل شده و زمینه گذار از نظم مبتنی بر قواعد به نظم مبتنی بر قدرت را فراهم ساخته است.

چارچوب نظری

چارچوب نظری این پژوهش مبتنی بر نظریه واقع گرایی در روابط بین الملل است. واقع گرایی بر این اصل استوار است که نظام بین الملل ماهیتی آنارشیک دارد و دولت‌ها بازیگران اصلی آن محسوب می‌شوند. در چنین ساختاری، بقا و تأمین منافع ملی در اولویت قرار دارد و قدرت، ابزار اصلی تحقق این اهداف است.

واقع گرایی کلاسیک بر نقش سرشت انسانی و میل به قدرت تأکید می‌کند، درحالی‌که نوواقع گرایی یا واقع گرایی ساختاری، ساختار آنارشیک نظام بین الملل را عامل اصلی رفتار دولت‌ها می‌داند. بر اساس این دیدگاه، هرگاه توازن قدرت دچار تغییر شود، الگوی نظم بین المللی نیز دگرگون خواهد شد.

در مقابل، لیبرالیسم نهادی بر اهمیت قواعد، نهادها و همکاری بین المللی تأکید دارد. مقاله حاضر با مقایسه این دو رویکرد، استدلال می‌کند که تحولات اخیر بیش از آنکه مؤید تداوم نظم نهادمحور باشد، بیانگر بازگشت منطق واقع گرایانه در سیاست جهانی است.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع نظری بوده و با رویکرد توصیفی-تحلیلی انجام شده است. گردآوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و با استفاده از منابع معتبر علمی شامل کتب تخصصی، مقالات پژوهشی، اسناد بین المللی و تحلیل‌های راهبردی صورت گرفته است.

در این تحقیق، ابتدا مبانی نظری نظم مبتنی بر قواعد و سیاست قدرت تبیین شده، سپس با تحلیل تحولات معاصر نظام بین الملل، فرضیه پژوهش مورد ارزیابی قرار گرفته است. هدف اصلی، ارائه تبیینی نظری از تغییرات ساختاری در نظم بین المللی معاصر است.

مفهوم نظم بین المللی

مفهوم نظم بین المللی از بنیادی‌ترین مفاهیم در نظریه روابط بین الملل است و به الگوی نسبتاً پایدار تعامل میان بازیگران اصلی نظام جهانی اشاره دارد که در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد، نهادها و توزیع قدرت شکل می‌گیرد. نظم، برخلاف صرف «ساختار»، حاوی بعد هنجاری و کارکردی نیز هست و به میزان پیش‌بینی‌پذیری، ثبات و تنظیم رفتار دولت‌ها مربوط می‌شود. در ادبیات نظری، نظم زمانی معنا می‌یابد که الگوی غالبی از رفتارها و انتظارات در سطح بین المللی تثبیت شده باشد. (بول، ۱۳۹۰، ص. ۲۵).

در سطح نظری، برداشت‌ها از نظم بین المللی عمدتاً به سه سنت اصلی بازمی‌گردد: سنت جامعه بین المللی (مکتب انگلیسی)، سنت لیبرالی نهادمحور و سنت واقع گرایی. هر یک از این رویکردها نظم را بر اساس مبانی متفاوتی چون قواعد مشترک، نهادهای همکاری ساز یا توزیع قدرت تبیین می‌کنند. این‌رو، فهم تحولات کنونی نظام جهانی مستلزم بررسی دقیق این برداشت‌های نظری است. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۱۵).

تعریف نظم در اندیشه هدی بول

هدی بول در اثر کلاسیک خود «جامعه آنارشیک»، نظم بین المللی را به‌عنوان الگویی از فعالیت‌ها تعریف می‌کند که اهداف اولیه جامعه دولت‌ها را حفظ می‌کند. به باور وی، این اهداف شامل حفظ نظام دولت‌ها، پاسداری از استقلال و حاکمیت، محدودسازی خشونت و پایبندی به تعهدات است. در نگاه بول، حتی در شرایط آنارشی نیز دولت‌ها می‌توانند از طریق قواعد و نهادهای مشترک، نوعی جامعه بین المللی ایجاد کنند که نظم را امکان‌پذیر سازد.

بول میان «نظام بین الملل» و «جامعه بین المللی» تمایز قائل می شود. نظام زمانی شکل می گیرد که دولت ها بر یکدیگر تأثیر متقابل داشته باشند، اما جامعه زمانی پدید می آید که این دولت ها خود را مقید به مجموعه ای از قواعد و نهادهای مشترک بدانند. از این منظر، نظم محصول صرف قدرت نیست، بلکه نتیجه نوعی اجماع حداقلی هنجاری میان دولت هاست. باین حال، بول نقش قدرت را نیز نادیده نمی گیرد و اذعان دارد که ثبات نظم بین المللی در عمل تا حد زیادی وابسته به رفتار قدرت های بزرگ است؛ زیرا آنان توانایی شکل دهی و حفظ قواعد را دارند؛ بنابراین در اندیشه وی، نظم تلفیقی از قدرت و هنجار است، نه نفی یکی به سود دیگری. (بول، ۱۳۹۰، ص. ۲۰۰).

نظم هژمونیک

نظریه نظم هژمونیک بر این فرض استوار است که ثبات نظام بین الملل زمانی بیشترین میزان را دارد که یک قدرت مسلط، توانایی و اراده لازم برای ایجاد و اجرای قواعد را دارا باشد. در این چارچوب، هژمون با تأمین کالاهای عمومی بین المللی همچون امنیت دریایی، ثبات پولی و بازار باز، زمینه همکاری سایر دولت ها را فراهم می سازد. بر اساس این دیدگاه، افول قدرت هژمون معمولاً با بی ثباتی و گذار در نظم جهانی همراه است؛ زیرا با کاهش توان هژمون، ظرفیت اجرای قواعد و تأمین منافع جمعی تضعیف می شود و رقابت میان قدرت های در حال ظهور تشدید می گردد. از این منظر، نظم لیبرال پس از جنگ سرد تا حد زیادی متکی بر برتری ایالات متحده بوده است. (ایکنبری، ۲۰۱۱، ص. ۷۲). درعین حال، برخی پژوهشگران استدلال می کنند که نظم هژمونیک تنها زمانی پایدار می ماند که قواعد آن از مشروعیت نهادی برخوردار باشد؛ در غیر این صورت، با تغییر توزیع قدرت، ساختار نظم نیز دگرگون خواهد شد.

نظم نهادمحور

در رویکرد لیبرالی نهادمحور، نظم بین المللی نه صرفاً محصول هژمونی، بلکه نتیجه کارکرد نهادهای بین المللی و رژیم های همکاری ساز تلقی می شود. نهادها از طریق کاهش عدم اطمینان، ایجاد شفافیت و تسهیل نظارت متقابل، امکان همکاری پایدار میان دولت ها را فراهم می کنند. از منظر این رویکرد، حتی در شرایط آناشی نیز همکاری ممکن است؛ زیرا دولت ها به دلیل وابستگی متقابل اقتصادی و هزینه های تعارض، انگیزه دارند قواعد مشترک را رعایت کنند؛ بنابراین نظم نهادمحور بر پایه تعامل مستمر، قانون مندی و چندجانبه گرایی شکل می گیرد (کیوهان و نای، ۱۳۸۱، ص. ۵۴). باین حال، منتقدان واقع گرا معتقدند که نهادها بازتاب توزیع قدرت اند و استقلال واقعی ندارند؛ بدین معنا که هرگاه منافع حیاتی قدرت های بزرگ در تعارض با قواعد نهادی قرار گیرد، قواعد کنار گذاشته می شوند. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۵۸).

نظم مبتنی بر توازن قوا

در سنت واقع گرایی، نظم بین المللی عمدتاً بر اساس توزیع قدرت و سازوکار توازن قوا تعریف می شود. در نظام آنارشیک، دولت ها برای جلوگیری از سلطه یک قدرت برتر، به ایجاد ائتلاف ها یا تقویت توان داخلی خود روی می آورند. این فرآیند موجب شکل گیری نوعی تعادل نسبی می شود که ثبات را تضمین می کند. از دیدگاه نوواقع گرایی، ساختار نظام بین الملل بر اساس تعداد قطب های قدرت تعیین می شود و تغییر در این ساختار، ماهیت نظم را دگرگون می کند. به عنوان مثال، گذار از نظام دوقطبی به تک قطبی یا چندقطبی، پیامدهای مستقیمی بر ثبات و الگوی تعامل دولت ها دارد. در این چارچوب، نظم نه بر پایه اجماع هنجاری، بلکه بر اساس بازدارندگی و موازنه شکل می گیرد؛ بنابراین ثبات محصول ترس متقابل و محاسبه عقلانی قدرت هاست، نه الزاماً پایبندی به قواعد مشترک. (مورگنتا، ۱۳۷۴، ص. ۲۷۵).

منطق ساختاری گذار در نظام بین الملل

در نظریه‌های ساختاری روابط بین الملل، نظم جهانی تابعی از توزیع قدرت در سطح نظام تلقی می‌شود. هرگاه آرایش قدرت میان بازیگران اصلی تغییر کند، الگوی تعاملات نیز دگرگون می‌شود. از این منظر، نظم نه یک وضعیت ثابت، بلکه بازتابی از ساختار قدرت است.

در دوره پس از جنگ سرد، تمرکز قدرت در دست ایالات متحده موجب شکل‌گیری نظامی تک‌قطبی شد که در آن قواعد لیبرال از پشتوانه هژمونیک برخوردار بودند؛ اما با ظهور قدرت‌های نوظهور و کاهش نسبی برتری هژمون، شکاف میان قواعد تثبیت‌شده و توزیع واقعی قدرت افزایش یافته است. این عدم تطابق ساختاری، زمینه‌ساز، گذار نظم می‌شود. (گیلپین، ۱۳۸۲، ص. ۱۸۶).

متغیر مستقل: تغییر در توزیع قدرت جهانی

توزیع قدرت، مهم‌ترین متغیر تعیین‌کننده در ساختار نظام بین الملل است. افزایش قدرت اقتصادی و نظامی چین و بازگشت نقش ژئوپلیتیکی روسیه، نشان‌دهنده حرکت نظام جهانی به سوی چندقطبی شدن نسبی است. چنین تحولی به‌طور طبیعی رقابت را تشدید می‌کند و فضای همکاری نهادمحور را محدود می‌سازد.

بر اساس واقع‌گرایی تهاجمی، قدرت‌های در حال ظهور تمایل دارند نظم موجود را که بازتاب منافع هژمون پیشین است، موردبازنگری، قرار دهند. از این رو، ظهور قدرت جدید غالباً با تنش ساختاری و چالش علیه قواعد تثبیت‌شده همراه است. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۴۰۲).

متغیر میانجی: افول هژمونی لیبرال

نظم مبتنی بر قواعد تا حد زیادی وابسته به توان و اراده قدرت هژمون برای تأمین کالاهای عمومی بین‌المللی است. هنگامی که هژمون با محدودیت‌های داخلی، بحران‌های اقتصادی یا چالش‌های خارجی مواجه شود، ظرفیت آن برای حفظ نظم کاهش می‌یابد. (ایکنبری، ۲۰۱۱، ص. ۲۲۴). افول نسبی هژمونی به معنای فروپاشی فوری نظم نیست، بلکه موجب افزایش شکاف میان قواعد رسمی و رفتار عملی قدرت‌ها می‌شود. در چنین شرایطی، دولت‌ها بیش‌ازپیش بر منافع ملی و محاسبات قدرت تمرکز می‌کنند.

متغیر وابسته: گذار به نظم مبتنی بر قدرت

نتیجه تغییر در توزیع قدرت و افول هژمونی، تقویت منطق توازن قوا در تعاملات بین‌المللی است. در این وضعیت، قواعد نهادی کارکرد خود را از دست نمی‌دهند، اما تابع رقابت قدرت‌های بزرگ می‌شوند. به بیان دیگر، قواعد زمانی اجرا می‌شوند که با ملاحظات ژئوپلیتیکی سازگار باشند. (وو، ۲۰۲۳، ص. ۸۶).

در چنین نظامی، امنیتی شدن اقتصاد، گسترش ائتلاف‌های نظامی و افزایش رقابت فناورانه به شاخص‌های اصلی سیاست جهانی تبدیل می‌شوند. این روند نشان می‌دهد که نظم جهانی در حال تجربه بازگشت به منطق واقع‌گرایانه است؛ منطقی که در آن قدرت سخت و بازدارندگی نقش محوری دارند. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۳۶۵).

مدل مفهومی مقاله

بر اساس مباحث فوق، مدل تحلیلی مقاله به صورت زیر قابل صورت بندی است:

تغییر در توزیع قدرت جهانی



افول نسبی هژمونی لیبرال



تضعیف کارآمدی قواعد نهادمحور



تقویت منطق توازن قوا و سیاست قدرت

این مدل نشان می دهد که گذارنظم، نه یک تحول ناگهانی بلکه فرآیندی ساختاری و تدریجی است.

گذار از تک قطبی به چندقطبی: تغییر در آرایش قدرت

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظام بین الملل وارد مرحله ای از تک قطبی شان شد که در آن ایالات متحده از برتری نظامی، اقتصادی و نهادی برخوردار بود. در این ساختار، قواعد لیبرال با پشتوانه قدرت هژمون تثبیت شدند و بسیاری از نهادهای بین المللی در چارچوب این برتری عمل کردند.

با این حال، در دو دهه اخیر، توزیع قدرت در حال تغییر است. رشد سریع اقتصادی و نظامی چین، بازگشت نقش راهبردی روسیه و افزایش ظرفیت های منطقه ای قدرت هایی چون هند، نشان دهنده حرکت تدریجی نظام جهانی به سمت چندقطبی نسبی است. این تحول ساختاری، منطق رقابت را تقویت کرده و فضای همکاری هنجاری را محدود ساخته است. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۸۳).

بر اساس نظریه گذار قدرت، هرگاه فاصله میان قدرت مسلط و قدرت در حال ظهور کاهش یابد، احتمال تنش ساختاری افزایش می یابد؛ زیرا قدرت نوظهور در پی بازتعریف قواعد نظم موجود خواهد بود.

آیا چندقطبی شدن به معنای بی ثباتی است؟

در سنت واقع گرایی، ثبات نظام بین الملل به تعداد قطب های قدرت وابسته دانسته می شود. والتز نظام دوقطبی را باثبات تر از چندقطبی می داند؛ زیرا در نظام چندقطبی، امکان خطای محاسباتی و جابه جایی ائتلاف ها افزایش می یابد. با حرکت به سمت چندقطبی، توازن قوا پیچیده تر می شود و دولت ها ناچارند سیاست های انعطاف پذیرتری اتخاذ کنند. این وضعیت می تواند به افزایش رقابت ژئوپلیتیکی، امنیتی شدن اقتصاد جهانی و شکل گیری بلوک های منطقه ای منجر شود. (والترز، ۱۳۸۰، ص. ۱۶۱).

با این حال، برخی پژوهشگران معتقدند که چندقطبی معاصر با چندقطبی کلاسیک تفاوت دارد؛ زیرا وابستگی متقابل اقتصادی و حضور نهادهای بین المللی همچنان محدودیت هایی بر رفتار قدرت ها ایجاد می کند. (ایکنبری، ۲۰۱۸، ص. ۹).

نظم ترکیبی: همزیستی قواعد و قدرت

یکی از پرسش های اساسی این است که آیا جهان امروز شاهد فروپاشی کامل نظم لیبرال است یا با نوعی نظم ترکیبی مواجه هستیم؟ شواهد نشان می دهد که اگرچه منطق قدرت تقویت شده، اما نهادهای بین المللی به طور کامل از میان نرفته اند. بلکه کارکرد آن ها بیش از پیش تحت تأثیر رقابت قدرت های بزرگ قرار گرفته است. در این چارچوب می توان از «نظم قواعدمحور قدرت مدار» سخن گفت؛ نظمی که در آن قواعد همچنان وجود دارند، اما اجرای آن ها تابع ملاحظات ژئوپلیتیکی

است. به بیان دیگر، قواعد دیگر مستقل از ساختار قدرت عمل نمی کنند، بلکه در خدمت رقابت قدرت ها بازتعریف می شوند. (آجاریا، ۲۰۱۸، ص. ۱۲).

این وضعیت نشان می دهد که گذارنظم، نه به معنای نابودی کامل لیبرالیسم، بلکه بیانگر احیای واقع گرایی در بطن ساختار نهادی موجود است. بدین ترتیب، سیاست جهانی در مرحله ای بینابینی قرار گرفته است که عناصر هنجاری و قدرت محور به طور هم زمان حضور دارند، اما کفه ترازو به سوی قدرت سنگین تر شده است. (گیلپین، ۱۳۸۲، ص. ۲۴۷).

پیامدهای گذار برای آینده نظم جهانی

گذار به نظم قدرت محور پیامدهایی چندگانه دارد: افزایش رقابت تسلیحاتی، تعمیق شکاف های ژئوپلیتیکی، تضعیف چندجانبه گرایی و امنیتی شدن حوزه های اقتصادی و فناوری. این روند می تواند ثبات نسبی پساجنگ سرد را با چالش های جدی مواجه سازد. (هاس، ۲۰۲۰، ص. ۱۱۲).

با این حال، تداوم وابستگی متقابل اقتصادی و هزینه های سنگین تعارض مستقیم میان قدرت های بزرگ، مانع از بازگشت کامل به الگوی تقابل سخت قرن بیستم می شود؛ بنابراین، آینده نظم جهانی احتمالاً نه کاملاً لیبرال و نه کاملاً واقع گرایانه، بلکه ترکیبی از هر دو خواهد بود. (ایکنبری، ۲۰۱۱، ص. ۲۹۸).

نظریه نظم لیبرال

نظریه نظم لیبرال بر این فرض بنیادین استوار است که نظام بین الملل، علی رغم ماهیت آنارشیک خود، می تواند از طریق قواعد مشترک، نهادهای بین المللی و همکاری چندجانبه به سطحی از ثبات و پیش بینی پذیری دست یابد. در این چارچوب، برخلاف واقع گرایی که قدرت را محور نظم می داند، لیبرالیسم بر اهمیت هنجارها، رژیم های بین المللی و تعامل مستمر میان دولت ها تأکید می کند. نظم لیبرال به ویژه پس از پایان جنگ سرد به عنوان الگوی مسلط در تبیین ساختار نظام جهانی مطرح شد. (جانستون، ۲۰۱۹، ص. ۴۸).

در این دیدگاه، ثبات نظام بین الملل نه صرفاً محصول توازن قوا، بلکه نتیجه نهادینه شدن همکاری و تعهد دولت ها به قواعد مشترک است. به بیان دیگر، نظم لیبرال بر این باور است که قدرت می تواند در قالب نهادها «مهار» و «قاعده مند» شود. (کیوهان، ۱۹۸۴، ص. ۶۷).

نقش هژمون در نظم لیبرال

در نظریه نظم لیبرال، هژمون نقشی اساسی در ایجاد و تثبیت قواعد ایفا می کند. قدرت مسلط با تأمین کالاهای عمومی بین المللی، از جمله امنیت، ثبات مالی و دسترسی به بازارها، زمینه شکل گیری همکاری را فراهم می سازد. با این حال، تفاوت برداشت لیبرال از هژمونی با دیدگاه واقع گرایانه در این است که هژمون لیبرال از طریق مشروعیت نهادی و رضایت نسبی سایر دولت ها عمل می کند، نه صرفاً اجبار. (ایکنبری، ۲۰۱۱، ص. ۷۸).

ایکنبری استدلال می کند که پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با ایجاد شبکه ای از نهادهای چندجانبه، قدرت خود را «در چارچوب قواعد» قرار داد و بدین ترتیب نظم نسبی پایدار و مشروع ایجاد کرد. این اقدام موجب شد سایر دولت ها نظم را نه به عنوان سلطه، بلکه به عنوان ساختاری قابل پیش بینی بپذیرند. با این حال، این نظم تا حد زیادی وابسته به تداوم قدرت هژمون است؛ زیرا در صورت افول آن، ظرفیت تضمین قواعد نیز کاهش می یابد. (گیلپین، ۱۳۸۲، ص. ۱۰۴).

نهادهای بین المللی

یکی از ارکان اصلی نظم لیبرال، نهادهای بین المللی هستند. این نهادها از طریق تعیین قواعد رفتاری، ایجاد شفافیت و کاهش هزینه های مبادله، امکان همکاری پایدار میان دولت ها را فراهم می کنند. نهادها همچنین با نظارت و حل و فصل اختلافات، از تشدید تعارض جلوگیری می کنند. (مارتین و سیمونز، ۱۹۹۸، ص. ۷۴۳).

بر اساس نظریه نهادگرایی لیبرال، حتی در غیاب هژمون قدرتمند نیز نهادها می‌توانند همکاری را تسهیل کنند؛ زیرا دولت‌ها به دلیل وابستگی متقابل و هزینه‌های بالای تعارض، انگیزه دارند در چارچوب قواعد باقی بمانند. باین‌حال، منتقدان واقع‌گرا معتقدند که نهادها بازتاب توزیع قدرت‌اند و در نهایت تابع منافع قدرت‌های بزرگ خواهند بود. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۶۲).

وابستگی متقابل

مفهوم وابستگی متقابل یکی دیگر از ستون‌های نظری نظم لیبرال است. بر اساس این مفهوم، افزایش تعاملات اقتصادی، مالی و ارتباطی میان کشورها موجب می‌شود هزینه تعارض افزایش یابد و همکاری منطقی‌تر جلوه کند. در شرایط وابستگی متقابل پیچیده، دولت‌ها تنها از ابزار نظامی برای تأمین منافع خود استفاده نمی‌کنند، بلکه ابزارهای اقتصادی و نهادی اهمیت بیشتری می‌یابند. (بالدوین، ۲۰۱۳، ص. ۳۱). چنین وضعیتی احتمال جنگ مستقیم میان قدرت‌های بزرگ را کاهش می‌دهد و نظم مبتنی بر قواعد را تقویت می‌کند. باین‌حال، تحولات اخیر نشان داده است که وابستگی متقابل می‌تواند به ابزار فشار و رقابت ژئوپلیتیکی نیز تبدیل شود، به‌ویژه زمانی که اقتصاد جهانی امنیتی می‌شود. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۱۴۷).

جهانی‌شدن

جهانی‌شدن به‌عنوان فرآیند گسترش جریان‌های سرمایه، کالا، اطلاعات و انسان‌ها، بستر مادی نظم لیبرال را تقویت کرده است. گسترش بازارهای جهانی و ادغام اقتصادها موجب شکل‌گیری شبکه‌ای از منافع مشترک شده که حفظ ثبات را به نفع اغلب دولت‌ها تبدیل می‌کند. در چارچوب نظم لیبرال، جهانی‌شدن نه‌تنها یک پدیده اقتصادی، بلکه فرآیندی هنجاری نیز تلقی می‌شود که ارزش‌هایی چون آزادی بازار، حاکمیت قانون و همکاری چندجانبه را ترویج می‌کند. باین‌حال، گسترش شکاف‌های اقتصادی، بازگشت ملی‌گرایی اقتصادی و امنیتی شدن زنجیره‌های تأمین جهانی، نشان داده است که جهانی‌شدن نیز در برابر منطق قدرت مصون نیست. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۱۵۳).

نقد نظریه نظم لیبرال از منظر واقع‌گرایی

نظریه نظم لیبرال بر این فرض استوار است که قواعد، نهادها و وابستگی متقابل می‌توانند رفتار دولت‌ها را مهار کرده و همکاری پایدار ایجاد کنند. باین‌حال، واقع‌گرایان معتقدند که این رویکرد نقش ساختار آنارشیک و منطق قدرت را دست‌کم می‌گیرد. از دیدگاه واقع‌گرایی، دولت‌ها پیش از هر چیز دغدغه بقا دارند و در شرایط عدم اطمینان ساختاری، نمی‌توانند صرفاً بر قواعد تکیه کنند. (والتز، ۱۹۷۹، ص. ۱۰۵).

محدودیت نهادها در مهار قدرت

واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که نهادهای بین‌المللی فاقد استقلال واقعی‌اند و بازتاب توزیع قدرت در نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند. در صورتی که منافع حیاتی قدرت‌های بزرگ با قواعد نهادی در تعارض قرار گیرد، این قواعد به‌سادگی نادیده گرفته می‌شوند. بنابراین نهادها نه علت همکاری، بلکه نتیجه موازنه قدرت‌اند. به تعبیر مرشایمر، نهادها نمی‌توانند مانع رقابت امنیتی شوند؛ زیرا دولت‌ها همواره نگران «منافع نسبی» هستند، نه صرفاً منافع مطلق. در نتیجه حتی در شرایط همکاری ظاهری، رقابت پنهان ادامه می‌یابد. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۷۳).

نقد وابستگی متقابل

درحالی‌که لیبرال‌ها وابستگی متقابل را عامل کاهش تعارض می‌دانند، واقع‌گرایان معتقدند وابستگی می‌تواند به آسیب‌پذیری تبدیل شود. هرچه تعامل اقتصادی عمیق‌تر شود، امکان بهره‌برداری سیاسی از آن نیز افزایش می‌یابد. از این منظر، اقتصاد و امنیت از یکدیگر جدا نیستند. تحولات اخیر نشان داده است که دولت‌ها می‌توانند از ابزارهای اقتصادی

همچون تحریم، کنترل فناوری و محدودیت زنجیره تأمین برای اهداف ژئوپلیتیکی استفاده کنند. این امر نشان می‌دهد که وابستگی متقابل الزاماً به همکاری پایدار منجر نمی‌شود. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۱۴۹).

مسئله افول هژمون

واقع‌گرایان همچنین بر این باورند که نظم لیبرال به‌طور بنیادین به برتری قدرت هژمون وابسته است. با کاهش نسبی قدرت هژمون، توانایی اجرای قواعد و تأمین کالاهای عمومی بین‌المللی کاهش می‌یابد و در نتیجه نظم دچار فرسایش می‌شود. در چنین شرایطی، قدرت‌های نوظهور تمایل دارند قواعد نظم موجود را که بازتاب منافع هژمون پیشین است، مورد بازنگری قرار دهند. این وضعیت موجب شکل‌گیری تنش ساختاری و رقابت برای بازتعریف نظم می‌شود. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۴۰۲).

بازگشت منطق توازن قوا

از دیدگاه واقع‌گرایی، آنارشی نظام بین‌الملل تغییرناپذیر است و دولت‌ها ناگزیرند برای حفظ بقا به افزایش قدرت یا ایجاد ائتلاف روی آورند. بنابراین هرگونه نظم نهادمحور در نهایت تابع سازوکار توازن قوا خواهد بود. بدین ترتیب، تحولات اخیر نظام جهانی را می‌توان نه به‌عنوان فروپاشی ناگهانی نظم لیبرال، بلکه به‌عنوان بازگشت ساختاری منطق قدرت تفسیر کرد. در این چارچوب، واقع‌گرایی توان تبیینی بیشتری برای توضیح رقابت‌های کنونی دارد. (مورگنتا، ۱۳۷۴، ص. ۲۹۸).

افول نظم لیبرال

امنیتی شدن اقتصاد جهانی

یکی از مهم‌ترین نشانه‌های افول نظم لیبرال، امنیتی شدن فزاینده اقتصاد جهانی است. در نظم لیبرال کلاسیک، اقتصاد از منطق امنیتی تفکیک می‌شد و تجارت آزاد به‌عنوان ابزار صلح و همکاری تلقی می‌گردید. با این حال، در دو دهه اخیر، ابزارهای اقتصادی همچون تحریم‌ها، کنترل صادرات فناوری و محدودسازی زنجیره‌های تأمین به ابزار رقابت ژئوپلیتیکی تبدیل شده‌اند. (بلکویل و هریس، ۲۰۱۶، ص. ۱۸). این تحول نشان می‌دهد که اقتصاد دیگر حوزه‌ای مستقل از سیاست قدرت نیست. رقابت تجاری و فناوری میان ایالات متحده آمریکا و چین نمونه بارزی از این روند است؛ جایی که محدودیت‌های تجاری، تحریم شرکت‌های فناوری و سیاست‌های حمایت‌گرایانه به بخشی از راهبرد امنیت ملی تبدیل شده‌اند. این وضعیت با منطق وابستگی متقابل لیبرالی در تعارض قرار دارد.

رقابت فناوری و ژئوپلیتیک نوین

در قرن بیست‌ویکم، فناوری‌های پیشرفته مانند هوش مصنوعی، نیمه‌رساناها و شبکه‌های ارتباطی به میدان جدید رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شده‌اند. برخلاف دوره جهانی‌شدن کلاسیک که فناوری عامل همگرایی تلقی می‌شد، اکنون کنترل فناوری به شاخصی از برتری ژئوپلیتیکی بدل شده است.

این تحول نشان می‌دهد که قدرت در حال انتقال از حوزه صرفاً نظامی به حوزه‌های فناورانه و سایبری است و دولت‌ها برای حفظ موقعیت خود به سیاست‌های صنعتی و امنیتی متوسل می‌شوند. چنین روندی بیانگر تقویت منطق واقع‌گرایانه در بطن اقتصاد جهانی است.

جنگ‌های نیابتی و بازگشت رقابت سخت

یکی دیگر از نشانه‌های افول نظم لیبرال، افزایش جنگ‌های نیابتی و رقابت‌های منطقه‌ای است. درحالی که نظم لیبرال بر کاهش تعارضات نظامی میان قدرت‌های بزرگ تأکید داشت، تحولات اخیر نشان می‌دهد که رقابت ژئوپلیتیکی به شکل غیرمستقیم و از طریق منازعات منطقه‌ای ادامه دارد.

مداخله نظامی روسیه در اوکراین و حمایت‌های نظامی و سیاسی قدرت‌های غربی از کی‌یف، نمونه‌ای از بازگشت رقابت سخت در قالبی جدید است. این رویداد نشان داد که ملاحظات ژئوپلیتیکی می‌توانند بر قواعد حقوق بین‌الملل و اصول حاکمیت ملی غلبه کنند.

افزون بر آن، افزایش بودجه‌های نظامی و تقویت ائتلاف‌های امنیتی در مناطق مختلف جهان، نشان‌دهنده احیای سیاست بازدارندگی و توازن قواست. (والتر، ۱۹۷۹، ص. ۱۷۵).

بحران نهادهای چندجانبه

نظم لیبرال بر کارآمدی نهادهای چندجانبه استوار بود؛ اما در سال‌های اخیر این نهادها با بحران مشروعیت و کارآمدی مواجه شده‌اند. اختلافات قدرت‌های بزرگ در شورای امنیت، ناتوانی در حل بحران‌های بزرگ جهانی و تضعیف نظام تجارت چندجانبه، نشان‌دهنده محدودیت ساختاری این نهادهاست.

از منظر واقع‌گرایانه، این بحران نتیجه مستقیم تعارض منافع قدرت‌های بزرگ است؛ زیرا نهادها زمانی کارآمدند که میان قدرت‌های اصلی اجماع نسبی وجود داشته باشد. با افزایش رقابت ساختاری، ظرفیت نهادها برای تنظیم رفتار دولت‌ها کاهش می‌یابد. (بوزان، ۲۰۱۴، ص. ۱۶۱).

نظریه واقع‌گرایی و سیاست قدرت

واقع‌گرایی یکی از قدیمی‌ترین و اثرگذارترین سنت‌های نظری در روابط بین‌الملل است که سیاست جهانی را عرصه رقابت قدرت میان دولت‌ها می‌داند. در این چارچوب، دولت‌ها بازیگران اصلی نظام بین‌الملل‌اند و هدف بنیادین آن‌ها بقا، امنیت و تأمین منافع ملی است. واقع‌گرایان بر این باورند که ساختار آنارشیک نظام جهانی، دولت‌ها را ناگزیر می‌سازد که به قدرت خویش متکی باشند و در محیطی مبتنی بر بی‌اعتمادی ساختاری عمل کنند. همکاری پایدار تنها زمانی امکان‌پذیر است که در چارچوب موازنه قوا قرار گیرد (مورگنتا، ۱۳۷۴، ص. ۵).

واقع‌گرایی، برخلاف لیبرالیسم، نظم را نتیجه اجماع هنجاری نمی‌داند، بلکه آن را بازتاب توزیع قدرت در سطح نظام تلقی می‌کند. قواعد و نهادها تنها زمانی کارآمد هستند که با منافع و موقعیت قدرت‌های اصلی سازگار باشند. (والتر، ۱۹۷۹، ص. ۹۷).

الف) واقع‌گرایی کلاسیک و تقدم منافع ملی

واقع‌گرایی کلاسیک با تأکید بر سرشت قدرت‌طلب انسان، سیاست بین‌الملل را امتداد مبارزه برای قدرت می‌داند. هانس مورگنتا معتقد است که منافع ملی در قالب قدرت تعریف می‌شود و سیاست خارجی باید بر اساس محاسبه عقلانی قدرت تنظیم گردد. (مورگنتا، ۱۳۷۴، ص. ۲۳۵).

حمله ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳، حمله آمریکا به ایران در سال ۲۰۰۵ و بازداشت رئیس‌جمهور وینزویلا نمونه‌های بارز از تقدم ملاحظات ژئوپلیتیکی بر قواعد بین‌المللی بود. این اقدام بدون مجوز صریح شورای امنیت سازمان ملل صورت گرفت و نشان داد که در شرایط تعارض منافع حیاتی، قواعد حقوق بین‌الملل در برابر محاسبات قدرت جایگاه ثانویه می‌یابند. این رخداد از منظر واقع‌گرایی کلاسیک قابل فهم است؛ زیرا دولت‌ها در نهایت بر اساس ادراک خود از منافع امنیتی عمل می‌کنند. (کرسنر، ۱۹۹۹، ص. ۴۵).

ب) نواقع‌گرایی و ساختار آنارشیک

نواقع‌گرایی منشأ رقابت را نه در طبیعت انسان، بلکه در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل می‌بیند. در غیاب مرجع مرکزی، دولت‌ها در وضعیت خودیاری قرار دارند و امنیت دغدغه اصلی آن‌هاست. (والتر، ۱۹۷۹، ص. ۸۸).

گسترش ناتو به شرق اروپا پس از جنگ سرد را می‌توان در چارچوب معضل امنیت تحلیل کرد. از منظر کشورهای عضو ناتو، این گسترش اقدامی دفاعی تلقی می‌شد؛ اما از دید روسیه، تهدیدی مستقیم علیه امنیت ملی محسوب گردید. واکنش روسیه در بحران اوکراین (۲۰۱۴ و ۲۰۲۲) نشان‌دهنده فعال شدن منطق موازنه در برابر گسترش نفوذ رقیب بود. (مرشایمر، ۲۰۰۱، ص. ۳۹۶). این نمونه نشان می‌دهد که حتی در حضور نهادهای بین‌المللی، ساختار آنارشیک می‌تواند رقابت امنیتی را بازتولید کند.

ج) واقع‌گرایی تهاجمی و رقابت قدرت‌های بزرگ

واقع‌گرایی تهاجمی استدلال می‌کند که قدرت‌های بزرگ در پی حداکثرسازی قدرت نسبی خود هستند و همواره برای جلوگیری از ظهور رقیب بالقوه تلاش می‌کنند.

۱. رقابت امریکا و چین

رقابت فزاینده میان ایالات متحده امریکا و چین در حوزه‌های تجاری، فناوری و نظامی نشان‌دهنده حرکت به سمت رقابت ساختاری است. اعمال محدودیت‌های صادرات نیمه‌رسانه‌ها، تحریم شرکت‌های فناوری و ایجاد ائتلاف‌های جدید در منطقه هند-اقیانوس آرام بیانگر آن است که فناوری به میدان رقابت قدرت تبدیل شده است.

۲. ابتکار کمربند و راه

طرح «کمربند و راه» چین را می‌توان تلاش برای گسترش نفوذ ژئوپلیتیکی و ایجاد وابستگی اقتصادی در مناطق مختلف جهان دانست؛ اقدامی که از سوی برخی قدرت‌های غربی به عنوان چالش برای نظم موجود تلقی می‌شود. این تحولات نشان می‌دهد که منطق رقابت قدرت‌های بزرگ، بر همکاری نهادمحور اولویت یافته است.

د) توازن قوا در عمل

توازن قوا سازوکار اصلی ثبات در نظریه واقع‌گرایی است. هرگاه قدرتی بیش از حد تقویت شود، سایر بازیگران برای مهار آن بسیج می‌شوند. (مورگنتا، ۱۳۷۴، ص. ۳۱۰).

- شکل‌گیری پیمان‌های امنیتی جدید مانند آکوس (AUKUS)

- تقویت همکاری‌های دفاعی میان ایالات متحده، ژاپن و استرالیا

- افزایش بودجه‌های نظامی در اروپا پس از جنگ اوکراین

این روندها بیانگر بازگشت سیاست بازدارندگی و موازنه‌سازی در سطح جهانی است.

ه) آنارشی ساختاری و امنیتی‌شدن اقتصاد

آنارشی ساختاری موجب شکل‌گیری معضل امنیت می‌شود؛ بدین معنا که اقدامات دفاعی یک کشور می‌تواند از سوی دیگران تهدید تلقی شود. امنیتی‌شدن زنجیره‌های تأمین جهانی، رقابت بر سر منابع انرژی و استفاده گسترده از تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه پس از بحران اوکراین، نشان می‌دهد که اقتصاد جهانی نیز به عرصه رقابت قدرت تبدیل شده است (والتر، ۱۹۷۹، ص. ۸۸).

تحریم‌های گسترده غرب علیه روسیه و پاسخ متقابل مسکو در حوزه انرژی، نمونه‌ای از تبدیل وابستگی متقابل به ابزار فشار ژئوپلیتیکی است.

در نتیجه موارد فوق نشان می‌دهد که:

۱. قواعد بین‌المللی در برابر منافع حیاتی قدرت‌های بزرگ انعطاف‌پذیر شده‌اند؛

۲. رقابت ساختاری میان قدرت‌های بزرگ تشدید شده است؛

۳. اقتصاد و فناوری به حوزه‌های امنیتی تبدیل شده‌اند؛

۴. ائتلاف‌های نظامی و سیاست بازدارندگی مجدداً فعال شده‌اند.

این شواهد نشان می‌دهد که نظم مبتنی بر قواعد در حال بازتعریف در چارچوب سیاست قدرت است. نهادها همچنان وجود دارند، اما کارکرد آن‌ها تابع ملاحظات ژئوپلیتیکی است. به بیان دیگر، نظم جهانی از یک وضعیت «قواعدمحور هژمونیک» به سوی «قدرت‌محور رقابتی» در حال حرکت است.

از منظر نظری، این تحول بیش از آنکه نشان‌دهنده فروپاشی کامل نظم لیبرال باشد، بیانگر احیای منطق بنیادین واقع‌گرایی در بطن ساختار نهادی موجود است.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف بررسی این پرسش انجام شد که آیا نظم بین‌المللی معاصر در حال گذار از ساختار مبتنی بر قواعد به ساختاری مبتنی بر قدرت است و این تحول چگونه در چارچوب نظری واقع‌گرایی قابل تبیین می‌باشد. یافته‌های نظری و تجربی مقاله نشان می‌دهد که نظم لیبرال پس از جنگ سرد که بر پایه هژمونی، نهادهای چندجانبه و وابستگی متقابل شکل گرفته بود، در دهه‌های اخیر با چالش‌های ساختاری جدی مواجه شده است.

تحلیل مفهومی نشان داد که نظم لیبرال تا حد زیادی وابسته به برتری قدرت هژمون و اجماع نسبی میان قدرت‌های بزرگ بوده است. با تغییر در توزیع قدرت جهانی و ظهور بازیگران نوظهور، شکاف میان ساختار واقعی قدرت و قواعد تثبیت‌شده افزایش یافته و در نتیجه، کارآمدی نهادهای بین‌المللی کاهش یافته است. این وضعیت با پیش‌بینی‌های نظریه گذار قدرت همخوانی دارد که تغییر در آرایش قدرت را منشأ بی‌ثباتی نسبی در نظم موجود می‌داند.

بررسی شواهد تجربی، از جمله امنیتی شدن اقتصاد جهانی، رقابت فناوریانه قدرت‌های بزرگ، گسترش جنگ‌های نیابتی و بحران نهادهای چندجانبه، نشان می‌دهد که منطق توازن قوا و محاسبه قدرت بار دیگر در مرکز سیاست جهانی قرار گرفته است. این تحولات مؤید آن است که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل همچنان عامل تعیین‌کننده رفتار دولت‌هاست و قواعد نهادی نمی‌توانند به‌طور مستقل از توزیع قدرت عمل کنند.

با این حال، یافته‌های پژوهش بیانگر فروپاشی کامل نظم لیبرال نیست، بلکه نشان‌دهنده بازتعریف آن در چارچوب سیاست قدرت است. نهادهای بین‌المللی همچنان پابرجا هستند، اما کارکرد آن‌ها بیش از پیش تابع رقابت قدرت‌های بزرگ شده است. بدین ترتیب، می‌توان از ظهور نوعی «نظم ترکیبی قواعدمحور قدرت‌مدار» سخن گفت که در آن عناصر هنجاری و قدرت‌محور به‌طور همزمان حضور دارند، اما اولویت عملی با ملاحظات ژئوپلیتیکی است.

بر این اساس، گزاره نظری نهایی مقاله چنین صورت‌بندی می‌شود:

گذار نظم بین‌المللی در قرن بیست‌ویکم نه به معنای پایان کامل نظم لیبرال، بلکه بیانگر احیای ساختاری منطق واقع‌گرایی در بطن نهادهای موجود است؛ به گونه‌ای که قواعد بین‌المللی بیش از گذشته تابع توزیع قدرت و رقابت ژئوپلیتیکی شده‌اند. در نتیجه، آینده نظم جهانی احتمالاً در قالب ساختاری چندلایه و رقابتی تداوم خواهد یافت؛ ساختاری که در آن همکاری و رقابت به‌صورت هم‌زمان جریان دارد، اما تعیین‌کننده نهایی، همچنان قدرت است. این امر ضرورت بازاندیشی در نظریه‌های خوش‌بینانه لیبرالی و توجه مجدد به مبانی واقع‌گرایانه در تحلیل سیاست جهانی را برجسته می‌سازد.

منابع و مآخذ

۱. بول، هدی. (۱۳۹۰). جامعه آنارشیک: مطالعه‌ای در نظم در سیاست جهانی (حمیرا مشیرزاده، مترجم). تهران: نشر نی.
۲. بوزان، بری. (۲۰۱۴). درآمدی بر مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل: رویکرد جامعه بین‌المللی. کمبریج، بریتانیا: انتشارات پولیتی.

۳. ایکنبری، جی. جان. (۲۰۱۱). پس از پیروزی: نهادها، مهار راهبردی و بازسازی نظم پس از جنگ‌های بزرگ. پرینستون، نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون.
۴. کیوهان، رابرت اُ، و نای، جوزف اس. (۱۳۸۱). قدرت و وابستگی متقابل (ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب). تهران: انتشارات قومس.
۵. مورگنتا، هانس جی. (۱۳۸۴). سیاست میان ملت‌ها: تلاش در راه قدرت و صلح (حمیرا مشیرزاده، مترجم). تهران: اداره نشر وزارت امور خارجه ایران.
۶. گیلپین، رابرت. (۱۳۸۲). جنگ و تغییر در سیاست جهانی (ترجمه وحید بزرگی). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، وزارت امور خارجه.
۷. والتز، کنت ان. (۱۳۸۰). نظریه سیاست بین‌الملل (ترجمه محمدعلی متقی). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۸. آچاریا، آمیتا. (۲۰۱۸). پایان نظم جهانی آمریکایی. کمبریج، بریتانیا: انتشارات پولیتی.
۹. هاس، ریچارد. (۲۰۲۰). جهان در آشفتگی: سیاست خارجی آمریکا و بحران نظم قدیم. نیویورک: پنگوئن پرس.
۱۰. ایکنبری، جی. جان. (۲۰۱۱). پس از پیروزی: نهادها، مهار استراتژیک و بازسازی نظم پس از جنگ‌های بزرگ. پرینستون، NJ: انتشارات دانشگاه پرینستون.
۱۱. جانستون، الستر این. (۲۰۱۹). چین در نظم بین‌المللی: مشارکت یا برهم‌زنندگی؟ امنیت بین‌المللی، ۴۴(۲)، ۹-۶۰.
۱۲. ایکنبری، جی. جان. (۲۰۱۸). آینده نظم لیبرال جهانی. امور خارجه، ۹۷(۲)، ۷-۱۳.
۱۳. کیوهان، رابرت. (۱۹۸۴). پس از هژمونی: همکاری و ناسازگاری در اقتصاد سیاسی جهان. پرینستون، NJ: انتشارات دانشگاه پرینستون.
۱۴. مارتین، لیزا ال.، و سیمونز، بث ا. (۱۹۹۸). نظریه‌های نهادهای بین‌المللی. سازمان بین‌المللی، ۵۲(۴)، ۷۲۹-۷۵۷.
۱۵. بالدوین، دیوید ا. (۲۰۱۳). قدرت و روابط بین‌الملل: راهبردی مفهومی. پرینستون، نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون.
۱۶. کیوهان، رابرت، و نای، جوزف. (۱۳۸۱). قدرت و وابستگی متقابل (ترجمه). تهران: انتشارات قومس.
۱۷. گیلپین، رابرت. (۱۹۸۱). جنگ و تغییر در سیاست جهانی. [War and Change in World Politics] کمبریج، UK: Cambridge University Press.
۱۸. مرشایمر، جان. (۲۰۰۱). تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ. نیویورک: انتشارات نورتون.
۱۹. وو، جیاوی. (۲۰۲۳). قدرت، رقابت و نظم جهانی: بازاندیشی در سیاست بین‌الملل در عصر رقابت قدرت‌های بزرگ. کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج.
۲۰. مرشایمر، جان. (۲۰۲۲). علل و پیامدهای جنگ اوکراین. امور بین‌الملل، ۹۸(۳)، ۱-۱۸.
۲۱. بلکویل، رابرت دی.، و هریس، جنیفر ام. (۲۰۱۶). جنگ با ابزارهای دیگر: ژئواکونومی و هنر حکومت‌داری (War by Other Means: Geoeconomics and Statecraft). کمبریج، ماساچوست: انتشارات دانشگاه هاروارد.
۲۲. کرسنر، استیفن دی. (۱۹۹۹). حاکمیت: ریاکاری سازمان‌یافته (Sovereignty: Organized Hypocrisy). پرینستون، نیوجرسی: انتشارات دانشگاه پرینستون.
۲۳. والتز، کنت. (۱۹۷۹). نظریه سیاست بین‌الملل. ریدینگ، MA: انتشارات آدیسون-وسلی.